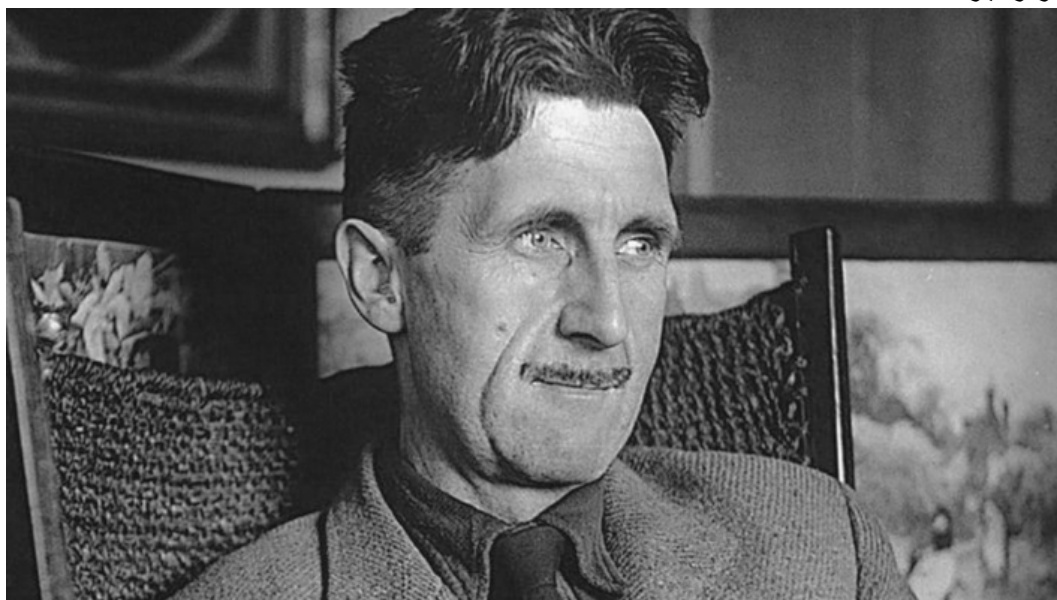


جورج اورول؛ شرایط تب‌آلودی که کتاب ۱۹۸۴ در آن نوشته شد

هرمز دیار



در برابر درد هیچ‌کس نمی‌تواند قهرمان باشد، هیچ‌کس. (اورول، ۱۹۸۴)

امروزه تعبیری مانند «برادر بزرگ»، «دوگانه‌باوری» و «زبان نوین» در گفتمان سیاسی جا باز کرده است، تا آنجا که به قول جین ستین، استاد دانشگاه وست‌مینستر، «برادران بزرگ دیگر شوخی نیستند، بلکه با تبختر در جهان می‌خرامند». از طرف دیگر، «اتاق ۱۰۱» شکنجه‌گاه قهرمان ۱۹۸۴، به لطف ابتکار اورول به هر جایی اطلاق می‌شود که سکونت در آن تحمل‌ناپذیر است و از همین رو برخی هتل‌های دنیا اتاقی با این شماره ندارند. در وصف همین اتاق هولناک است که اورول از زبان یکی از شکنجه‌شدگان می‌نویسد: «کس دیگری هست که بخواهد لو بدهم؟ فقط اسمش را بگوئید تا هر چه لازم دارید در موردش اعتراف کنم... من زن و سه تا بچه دارم... می‌توانید همه‌شان را بگیرید و جلوی خودم سر ببرید... اما اتاق ۱۰۱ نه!» [1] (print/articles/4436#_edn1/)

امروزه همه می‌دانند که آدم‌ها آن‌قدر در برابر درد ناتوان‌اند که هرکس ممکن است مانند وینستون اسمیت، قهرمان کتاب ۱۹۸۴، زیر شکنجه بگوید که «دو به علاوه‌ی دو می‌شود پنج». صفت «اورولی» نیز اکنون به مدد نظام‌های تمامیت‌خواه در ادبیات سیاسی به‌قدر کافی جا افتاده و عموماً به فضاهایی اطلاق می‌شود که نظامی سرکوبگر و تمامیت‌خواه بر آن حکم می‌راند. بیراه نیست اگر بگوئیم که بسیاری از مردم جهان کماکان در فضایی اورولی نفس می‌کشند.

معمولاً کتاب‌خوان‌ها کتاب را می‌بلعند، اما این بار ۱۹۸۴ است که ظاهراً ما را فرو بلعیده است. این است که در ژوئیه ۲۰۲۰ یکی از کاربران فارسی‌زبان توئیتر نوشت: «...لعنتی! داریم وسط کتاب‌های جورج اورول زندگی می‌کنیم...»

اما این کتاب اثرگذار در چه حال‌وهوایی نوشته شد؟

مطابق شرح مبسوط رابرت مک‌کرام در گاردین، شرایطی که ۱۹۸۴ در آن نوشته شد روایتی تلخ و حزن‌آلود را شکل می‌دهد و شرح این روایت کم‌کم می‌کند تا دریابیم که چرا ویران‌شهر اورول این‌قدر مه‌آلود و تیره‌وتر است. خود اورول یک بار گفت: «اگر تا این حد مریض نبودم، فضای ۱۹۸۴ این‌قدر غم‌انگیز نبود.»

چنان‌که مک‌کرام می‌نویسد، ۱۹۸۴ در زمانی به روی کاغذ آمد که نویسنده‌ی انگلیسی با بیماری سل پیشرفته دست‌وپنجه نرم می‌کرد و تکوتنها در نقطه‌ای دورافتاده و غم‌آلود از اسکاتلند گرفتار دیوهای وهم‌آلود خیالش بود. به باور برخی از منتقدان، ایده‌ی ۱۹۸۴ - یا به سخن دیگر، آخرین مرد اروپا (The Last Man in Europe) - نخستین بار در هنگام جنگ‌های داخلی اسپانیا در ذهن اورول شکل گرفت. دیوید آرونویچ، نویسنده و خبرنگار بریتانیایی، می‌نویسد:

اورول برای مبارزه با فاشیسم فرانکویی به اسپانیا رفته بود، ولی خود را با نوع دیگری از تمامیت‌خواهی مواجه یافت. نیروهای کمونیست طرفدار استالین به مبارزه با پی.ا.یو.ام [2] برخاسته بودند و آنها را تروتسکیست‌های خائن می‌نامیدند. (print/articles/4436#_edn2/)

او از همان‌جا دریافت که نظام‌های تمامیت‌خواه همواره به دشمن نیاز دارند. در دوره‌ی استالین این دشمن کزایی تروتسکی بود، همان‌که اورول در ۱۹۸۴ گولدشتاین می‌نامدش، همان «خائن منحرف» و «دشمن مردم» که هر روز چهره‌اش بر صفحه‌ی سخن‌گو ظاهر می‌شد تا اعضای حزب طی مراسمی دودقیقه‌ای به او ابراز نفرت کنند.

باین‌حال، خود اورول می‌گفت آنچه تا اندازه‌ای او را به نگارش ۱۹۸۴ برانگیخته، نشست سران متفقین در کنفرانس تهران (۱۹۴۴) بوده است. ایزاک دویچر، یکی از همکاران آبرور، حکایت می‌کرد که اورول «باور داشت که استالین، روزولت و چرچیل در تهران نقشه کشیده‌اند که دنیا را تقسیم کنند». بر این مینا، آنچه را که اورول در بخش دوم کتاب تحت‌عنوان تقسیم جهان در میان سه ابرقدرت اوراسیا، اوشنیا و ایستاسیا شرح می‌دهد [3] (print/articles/4436#_edn3/) می‌توان برگرفته از کنفرانس تهران دانست. در واقع، جیمز برنهام، جامعه‌شناس آمریکایی، بود که ابتدا ایده‌ی تقسیم جهان میان سه ابرقدرت را در ذهن اورول برانگیخت. اورول در آن روزها به‌عنوان مرورنویس نقدی بر کتاب **انقلاب مدیریتی** برنهام نوشت و دو نکته‌ی مهم را از این کتاب اقتباس کرد: «جهانی که سه ابرقدرت بر آن حکم می‌رانند» و این ایده که «زمانداران آینده نه دموکرات‌ها و سیاستمداران مردم‌فریب بلکه مدیران و بوروکرات‌ها خواهند بود».

باین‌حال، عوامل دیگری نیز در شرایط نگارش کتاب دخیل بود. در اواخر مارس ۱۹۴۵، وقتی اورول برای آبرور به مأموریت رفته بود، باخبر شد که همسرش آیلین در یک عمل جراحی معمولی زیر بیهوشی از دنیا رفته است. افکار و اشعار آیلین بر نوشته‌های همسرش تأثیر بسزایی داشت و برخی بر این باورند که اورول عنوان ۱۹۸۴ را از قطعه‌شعری از آیلین با نام **پایان قرن، ۱۹۸۴** برداشته است. [4] (print/articles/4436#_edn4/)

به هر روی، مرگ آیلین ضربه‌ی سهمگینی بود و همان‌گونه که ادموند هوسرل، فیلسوف شهیر آلمانی، پس از شنیدن خبر مرگ فرزندش در جنگ جهانی با پرنویسی بر افسردگی ادواری‌اش فائق می‌آمد، اورول نیز به‌طرز بی‌رحمانه‌ای می‌نوشت تا در برابر سیل اندوه کمرشکن مرگ همسرش از پا در نیاید. از باب نمونه، فقط در ۱۹۴۵، ۱۱۰ هزار کلمه برای نشریات مختلف نگاشت که شامل پانزده مرورنویسی برای آبرور می‌شد.

۱۹۸۴ در زمانی به روی کاغذ آمد که نویسنده‌ی انگلیسی با بیماری سل پیشرفته دست‌وپنجه نرم می‌کرد و تکوتنها در نقطه‌ای دورافتاده و غم‌آلود از اسکاتلند گرفتار دیوهای وهم‌آلود خیالش بود.

در ۱۹۴۶ دیوید آستر، سردبیر آبرور، به کمکش آمد. اورول از ۱۹۴۲ به بعد برای آبرور و دیوید آستر کار کرده بود. ابتدا برای آن نشریه مرورنویسی می‌کرد و بعدها در همان‌جا به خبرنگاری پرداخت. آستر «صراحت بی‌چون‌وچرا، صداقت و نزاکت» اورول را می‌ستود و در دهه‌ی ۱۹۴۰ حامی‌اش بود. آستر با دیدن پریشان‌حالی اورول به یاری‌اش شتافت و عمارت آباوآجدادی‌اش در جزیره‌ی دورافتاده‌ی جورا (Jura) در اسکاتلند را در اختیار اورول گذاشت تا او بتواند یکی از درخشان‌ترین رمان‌های سده‌ی بیستم را در آنجا بنگارد.

در مه ۱۹۴۶، درحالی‌که اورول سرگرم جمع‌کردن تکه‌های زندگی متلاشی‌شده‌اش بود، در قطار نشست تا سفر طول‌ودراز و مشقت‌بارش را به جورا آغاز کند. او به دوست نامدارش، آرتور کستلر، [5] (print/articles/4436#_edn5/) درباره‌ی این سفر نوشت: «تقریباً مثل این بود که کشتی را بار بزی و راهی قطب شمال شوی.»

اقدام مخاطره‌آمیزی بود. اورول مریض‌احوال بود و زمستان ۱۹۴۷-۱۹۴۶ یکی از سهمگین‌ترین زمستان‌های سده‌ی بیستم به شمار می‌آمد. اورول مدت‌ها بود که از درد سینه رنج می‌برد. باین‌حال، موقعیت پیش‌آمده فرصتی بود تا مدتی خود را از زیر بار روزنامه‌نگاری طاقت‌فرسا در لندن برهاند. همان روزها به یکی از دوستانش گفته بود: «زیر فشار روزنامه‌نگاری کم‌کم دارم مثل پرتقالی می‌شوم که حسابی آبش را گرفته باشند.»

شگفتا که بخشی از گرفتاری‌های اورول از توفیق **مزرعه‌ی حیوانات** سرچشمه می‌گرفت. پس از سال‌ها غفلت و بی‌تفاوتی، حالا چشم دنیا به نبوغ او باز شده بود. اورول به کستلر گلابه می‌کرد که: «از من می‌خواهند سخنرانی کنم، جزوات سفارشی بنویسم و به فلان و بهمان انجمن ببینم... نمی‌دانی چقدر دلم لک زده برای اینکه از همه‌ی این گرفتاری‌ها دور شوم و دوباره فراغتی برای فکر کردن داشته باشم.»

بیماری و نوشتن، مثل دو سنگ آسیاب، او را در میان گرفته بودند. اورول، کمی پیش‌تر، در جستار **چرا می‌نویسم** نوشته بود: «نوشتن کتاب مبارزه‌ای هولناک و فرساینده است، مثل دوره‌ای طولانی از یک بیماری رنج‌آور.»

به هر روی، او سرانجام به عمارت بارن‌هیل در جزیره‌ی جورا قدم نهاد. بارن‌هیل بر فراز مسیری پرپستی‌وبلندی قرار داشت و مشرف به دریا بود، خانه‌ای نه‌چندان بزرگ با چهار اتاق‌خواب کوچک در اشکوبه‌ی بالا و مطبخی بزرگ در اشکوبه‌ی زیرین. زندگی در بارن‌هیل ساده بود. خبری از برق نبود. اورول از کپسول گاز مایع برای پخت‌وپز و گرم‌کردن آب استفاده می‌کرد. فانوس پارافین‌سوز هم شب‌ها نور می‌افشاند. وقتی که غروب فرا می‌رسید، اورول از زغال‌سنگ هم استفاده می‌کرد. هنوز هم آتش‌به‌آتش سیگار می‌کشید، با توتون‌های سیاه‌شگ در کاغذهای رول‌شده و دست‌پیچ سیگار هیچ‌گاه از لیش نمی‌افتاد، حتی در وقت تایپ‌کردن، درست مثل اولین روزهایی که در مدرسه به‌خاطر نافرمانی از قوانین بنا کرد به دودکردن. به هر شکل، از مجموعه‌ی اینها هوایی دم‌کرده اتاق را آکنده می‌ساخت که گرچه خوشایند اما ناسالم بود. شاید تحت‌تأثیر همین روزهای سرد و سخت بارن‌هیل بود که اورول کتابش را با چنین عبارتی گشود: «یکی از روزهای بسیار سرد ماه آوریل بود و ساعت‌ها با نواختن سیزده ضربه ساعت یک را اعلام می‌کردند.» همان شرایط آب‌وهوایی‌ای که طبق توصیف او آدمی مجبور بود «برای فرار از باد سرد مودی سر در گریبان» فرو برد.

در همین احوال رادیویی که باتری می‌خورد تنها وسیله‌ای بود که او را به جهان بیرون وصل می‌کرد.

اورول آدم بی‌آلایشی بود و با یک تخت مسافرتی، میز، دو صندلی و چند تابه و قابلمه به عمارت بارن‌هیل وارد شده بود. او خوش داشت که در چنین شرایطی کار کند.

هنوز هم اهالی جورا او را همچون شبی در مه، یا مردی لاغر و بارانی‌پوش، به یاد می‌آوردند. آنها اورول را با نام اصلی‌اش، اریک بلر، می‌شناختند: مردی بلندبالا، رنجور، با چهره‌ای گرفته که دغدغه‌اش این بود که چطور با تنهایی‌اش سر کند، البته فقط تا وقتی که ریچارد، پسرخوانده‌ی اورول، پرستارش و آوریل، خواهر اورول، از راه رسیدند و اوضاع عمارت بارن‌هیل سروسامانی گرفت و اورول توانست کار نگارش کتاب را آغاز کند.

در پایان مه ۱۹۴۷ در نامه‌ای به ناشرش، فرد واربورگ، نوشت: «به گمانم تقریباً یک‌سوم پیش‌نویس اولیه‌ی کتاب را نوشته‌ام...» و در ژوئیه، در برابر بی‌صبری ناشر، پیش‌بینی کرد که تا اکتبر پیش‌نویس اولیه را به اتمام خواهد رساند. البته او افزود که به شش ماه دیگر نیاز دارد تا متن را برای انتشار صیقل دهد.

در این هفته‌ها او به‌طرز جنون‌آسایی کار می‌کرد. کسانی که در بارن‌هیل به دیدنش رفته بودند هنوز صدای تلق‌تلق دکمه‌های ماشین‌تحریرش را به یاد دارند که از اتاق‌خوابش در اشکوبه‌ی فوقانی به گوش می‌رسید. سپس، در نوامبر التهاب ریه‌ها امانش را برید و به کستلر نوشت که «سخت بیمار است و بستری». درست پیش از کریسمس، طی نامه‌ای به همکارانش در آبرور خبر دست‌اولی داد که مدت‌ها از شنیدنش هراس داشت: پزشکان تشخیص داده بودند که او سل دارد! در سال ۱۹۴۷ درمانی برای سل وجود نداشت. پزشک‌ها نهایتاً هوای تازه و رژیم غذایی منظم را تجویز می‌کردند. بالاین‌حال، در همان ایام دارویی جدید به نام «استرپتومایسین» کشف شده بود که هنوز مراحل آزمایشی خود را طی می‌کرد. آستر به هر زحمت و قیمتی که بود دارو را از آمریکا تهیه کرد. به باور ریچارد، پسرخوانده‌ی اورول، مقدار زیادی از این دارو به پدرش تزریق شده بود و عوارض وحشتناکی به بار آورد: زخم گلو، تاول دهان، ریزش مو، پوست‌پوست‌شدن بدن و متلاشی‌شدن انگشتان و افتادن ناخن‌های پا. [6]

(print/articles/4436#_edn6/)

خود اورول می‌گفت آنچه تا اندازه‌ای او را به نگارش ۱۹۸۴ برانگیخته، نشست سران متفقین در کنفرانس تهران (۱۹۴۴) بوده است. ایزاک دویچر، یکی از همکاران آبرور، حکایت می‌کرد که اورول «پاور داشت که استالین، روزولت و چرچیل در تهران نقشه کشیده‌اند که دنیا را تقسیم کنند.»

بهروشنی پیدا است که اورول با مشاهده‌ی تن نحیف و رنجورش در این روزها بدن شکنجه‌شده‌ی وینستون اسمیت در ۱۹۸۴ را در خیال خود آفریده است. در بخش نهایی ۱۹۸۴ وینستون را پس از شکنجه‌های سخت و طولانی برهنه می‌کنند تا در آینه قامت خمیده و پیکر استخوانی خود را ببیند. در واقع، اورول در اینجای کتاب دارد حال زار خودش را پس از استفاده از آنتی‌بیوتیک جدید باز می‌گوید: «... موهایش تا حدی ریخته بود... در بعضی نقاط از زیر کتیفی، سرخی زخم‌ها دیده می‌شد و... نزدیک قوزک پایش پوسته‌پوسته و متورم بود.»

عبارات بعدی جای تردید باقی نمی‌گذارد که اورول دارد خودش را وصف می‌کند: «می‌شد گتت این بدن متعلق به آدمی حدوداً شصت‌ساله بود که از بیماری بدخیمی رنج می‌برد.» [7] (print/articles/4436#_edn7/)

با وجود این، سه ماه بعد، در مارس ۱۹۴۸، علائم سل ناپدید شد و اورول به ناشرش نوشت: «حالا دیگر تمام شده. ظاهراً دارو اثر خودش را نشان داده. البته مثل این می‌ماند که به‌خاطر خلاص‌شدن از شر موش‌ها کشتی را غرق کنی! ولی اگر مؤثر باشد، ارزشش را دارد.»

شاید در همین دوران جان‌فرسای بستری‌بودن در بیمارستان و تزریق رنج‌آور آنتی‌بیوتیک به داخل ریه‌هایش بود که ایده‌ی اتاق‌های شکنجه و بازجویی در «وزارت عشق» را در ذهن پروراند. تعبیری که اورول در توصیف این اتاق‌ها به کار می‌گیرد - «تخت مسافرتی»، «مردی با روپوش سفید و سرنگی در دست»، «صفحه‌ی مدرج»، «خواب مصنوعی»، «تزریق به بازو» و «لباس‌هایی که به‌جای زیپ بند دارند» - جای تردید باقی نمی‌گذارد که او در وصف «وزارت عشق» و اتاق‌های شکنجه‌اش از بیمارستان و دردهای مهلکی که در آنجا کشیده الهام گرفته است. شگفتا که در همین - به‌اصطلاح - وزارت عشق است که ابراین، بازجو-شکنجه‌گر و نماینده‌ی حزب، در ابتدای گفت‌وگویی که برخی آن را با قطعه‌ی «مفتش اعظم» در **پرادران کارامازوف** مقایسه کرده‌اند به وینستون اسمیت می‌گوید: «منظور ما فقط این نیست که از شما اعتراف بگیریم یا شما را مجازات کنیم... **دلایش معالجه‌ی توست...**» [8] (print/articles/4436#_edn8/)

به‌هرحال، اورول کم‌کم داشت از بیمارستان مرخص می‌شد که نامه‌ای از ناشر به دستش رسید که در حکم کوبیدن میخی دیگر بر تابوتش بود. واربورگ به نویسنده‌ی نابغه‌اش نوشت که سعی کند تا آخر سال یا حتی الامکان پیش از آن کتاب را تحویل دهد.

درست در زمانی که اورول باید در بارن‌هیل دوره‌ی نفاهتش را می‌گذراند، ناچار سرگرم تجدیدنظر در پیش‌نویس کتابش شد. در اوایل اکتبر همان سال به دوستش آستر نوشت: «آن‌قدر به نوشتن در تخت‌خواب خو گرفته‌ام که این حالت را ترجیح می‌دهم. البته تایپ‌کردن در این وضعیت دشوار است. دارم با آخرین مراحل این کتاب خون‌بار مبارزه می‌کنم، کتابی که به وضعیت احتمالی جهان، در صورت قطعی‌نبودن جنگ اتمی، می‌پردازد.»

این یکی از ارجاعات بسیار نادر اورول به موضوع کتابش بود. او، همانند خیلی از نویسنده‌ها، خوش نداشت که در مورد محتوای کتابی صحبت کند که نوشتنش هنوز به آخر نرسیده بود.

او درباره‌ی نام کتاب هم مردد بود که اسمش را بگذارد «۱۹۸۴» یا «آخرین مرد اروپا».

اکنون کار وارد مرحله‌ی بخرنجی شده بود: نبردی نابرابر و یأس‌آور با زمان؛ وخامت بیماری اورول، دست‌نوشته‌ای «به‌غایت بد» که باید از نو تایپ می‌شد، و دسامبر، موعدی که شتابان از راه می‌رسید. در اواسط نوامبر او نای راه‌رفتن نداشت. باز هم به تخت‌خواب بازگشت تا «کار وحشتناک» تایپ با «ماشین‌تحریر فرسوده‌اش» را از سر گیرد. خودش ناچار بود که نسخه‌ی ماشین‌نویس شده را با پیش‌نویس مقابله و از نو تایپ کند. درحالی‌که ساندویچ‌های دست‌ساز خواهر وفادارش آوریل، ظرف قهوه، چای تیره و حرارت چراغ پارافین‌سوز احاطه‌اش کرده بود و تندباد بر درودیوار بارن‌هیل می‌کوبید، اورول بیمار، شبانه‌روز به نبرد بی‌امان برای پایان‌دادن به کتاب سرگرم بود. سرانجام در ۳۰ نوامبر کتاب را زمین گذاشت. همان روزها به نماینده‌اش نوشت: «واقعاً ارزش این همه هیا هو را نداشت. از بس چند ماه از گار صاف نشسته‌ام دیگر نفله شده‌ام...»

در اواسط دسامبر ۱۹۴۸ طبق قرار قبلی نسخه‌ی ماشین‌نویس شده‌ی آخرین رمان اورول به لندن رسید. واربورگ درجا ارزش کتاب را دریافت و گفت: «این یکی از هراس‌انگیزترین کتاب‌هایی است که تا به‌حال خوانده‌ام!» و در دفتر یادداشت انتشاراتش نوشت: «اگر نتوانیم ۱۵ تا ۲۰ هزار نسخه بفروشیم، باید تیرباران شویم!» [9]

(print/articles/4436#_edn9/)

آن موقع اورول جزیره‌ی جورا را ترک گفته و در درمانگاه مسلولین در کاستولدز بستری شده بود. حال او روزبه‌روز بدتر می‌شد. اما در لندن آستر تصمیم گرفت که شرحی مختصر در معرفی ۱۹۸۴ منتشر کند. اورول که با سل دست‌وپنجه نرم می‌کرد در نامه‌ای طنزآمیز به آستر نوشت: «معرفی‌نامه‌ی خوبی است، اما هیچ بعید نیست که ناچار شوید آن را به آگهی ترحیم تغییر دهید!»

سرانجام کتاب ۱۹۸۴ در ۸ ژوئن ۱۹۴۹ منتشر شد و عموماً آن را شاهکار دانستند. حتی چرچیل، که قهرمان ۱۹۸۴ همنامش بود، [10] (print/articles/4436#_edn10/) به پزشکش گفت که کتاب را دو بار خوانده است. اما حال اورول دائم بدتر می‌شد. در ۲۱ دسامبر همان سال یکی از دوستانش نوشت: «آن قدر گوشت بدنش آب شده که پرستارها جایی برای تزریق پیدا نمی‌کنند.»

باز هم یاد وینستون اسمیت می‌افتیم که اورول در وصف حال نابسامان او می‌نویسد: «ران‌ها آن‌چنان آب شده بودند که کاسه‌ی زانو‌ها بزرگ به نظر می‌رسیدند.»

صبح روز ۲۱ ژانویه ۱۹۵۰ اوریل بلر و برادرزاده‌اش، ریچارد شش‌ساله، پای رادیو نشسته بودند که خبر درگذشت جورج را از بی‌بی‌سی [11] (print/articles/4436#_edn11/) شنیدند. ساعت ۲ و ۳۰ دقیقه بامداد همان روز اورول در اتاقش در بیمارستان یونیورسیتی کالج از دنیا رفته بود، تنها هفت ماه پس از انتشار شاهکارش ۱۹۸۴ و فقط ۴۶ سال پس از تولدش. ۱۹۸۴ سرانجام او را از پا در آورده بود. جورج اورول و قهرمانش، وینستون اسمیت، هم‌زمان با هم زجر می‌کشیدند و نحیف‌تر می‌شدند. اما وینستون جان به در بُرد و در کتاب باقی ماند تا ما از طریق او آینده را ببینیم و اورول جان داد تا شاید در ابدیت به جست‌وجوی پایان‌ناپذیر خود ادامه دهد و همچنان کابوس‌های ما را بازتعریف کند.

منابع:

بیش از همه مقاله‌ی پربرابر و خواندنی رابرت مک‌کرام:

رابرت مک‌کرام (۲۰۰۹) «شاهکاری که جورج اورول را از پا در آورد»

(<https://www.theguardian.com/books/2009/may/10/1984-george-orwell>)، گاردین.

دی جی تیلور (۲۰۰۰) «واپسین روزهای اورول»

(<https://www.theguardian.com/books/2000/jan/15/georgeorwell.classics>)، گاردین.

دورین لینسکی (۲۰۱۹) «اورول چگونه ۱۹۸۴ را نوشت؟»

(<https://www.theguardian.com/books/2019/may/19/how-george-orwell-wrote->

nineteen-eighty-four-dorian-lynskey)، گاردین.

جین ستین (۲۰۱۸) «نظام‌های سرکوبگر همیشه نیاز به دشمن دارند»

(<https://www.bbc.com/persian/arts-45057405>)، بی‌بی‌سی فارسی.

دیوید آرونویچ (۲۰۱۳) «۱۹۸۴؛ راه جورج اورول به سوی یادآرمانشهر»

(https://www.bbc.com/persian/arts/2013/02/130211_mgh_magazine_1984_george_orwell)،

بی‌بی‌سی فارسی.

Thomas E. Rick (2017) *Churchill and Orwell, The Fight for Freedom*. New York: Penguin Press.

جورج اورول (۱۳۹۰) «چرا می‌نویسم»، بخارا، ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند، ش ۸۱.

جورج اورول (۱۳۸۷) ۱۹۸۴. ترجمه‌ی حمیدرضا بلوچ، تهران: انتشارات گهید.

[1] (print/articles/4436#_ednref1/) برخی معتقدند که اورول اتاق ۱۰۱ را از اتاق کار ملال‌آورش در ساختمان بی‌بی‌سی الهام گرفته است، مکانی که آن را ترکیبی از یک مدرسه‌ی شبانه‌روزی دخترانه و دارالمجانین می‌دانست.

[2] (print/articles/4436#_ednref2/) POUM کوه‌نوشته‌ی *Partido Obrero de Unificaci* Marxista (حزب کارگر اتحادیه‌ی مارکسیستی) یکی از احزاب کمونیستی اسپانیا است که در سال ۱۹۳۵ متأثر از اندیشه‌های تروتسکی و علیه تفکر استالینیستی شکل گرفت.

[3] (print/articles/4436#_ednref3/) اورول در این بخش از کتاب ۱۹۸۴ می‌نویسد: «ابتدا روسیه با جذب اروپا و آمریکا با جذب امپراتوری بریتانیا، دو قدرت بزرگ و مؤثر اوراسیا و اوشنیا را شکل دادند. سومین ابرقدرت، ایستاسیا پس از یک دهه جنگ‌های نامنظم همچون نیروی متمایز پدیدار شد.»

[4] (print/articles/4436#_ednref4/) با این حال، سرچشمه‌ی انتخاب عنوان ۱۹۸۴ هنوز روشن نیست و بر سر آن اختلاف نظر وجود دارد. از جمله، گفته می‌شود که ناشر آمریکایی کتاب ادعا کرده است که عنوان کتاب از جابه‌جا کردن دو عدد چهار و هشت در عدد سال اتمام نگارش کتاب (۱۹۴۸) به دست آمده است. و نیز گفته می‌شود که

خود اورول در مورد عنوان «آخرین مرد اروپا» مردد بود و فرد و اربورگ، ناشر کتاب، بود که پیشنهاد داد عنوان پول‌سازتر ۱۹۸۴ را برگزینند.

[5] (print/articles/4436#_ednref5/) آرتور کستلر، نویسنده‌ی کتاب **ظلمت در نیمروز**، پیش‌تر در اسپانیا مدتی زندانی فاشیست‌ها بود و در اثر همنشینی با او بود که مخالفت اورول با نظام‌های تمامیت‌خواه شدت گرفت.

[6] (print/articles/4436#_ednref6/) یادآور این بخش از کتاب که ابراین، پس از شکنجه‌های جان‌فرسا، به وینستون اسمیت می‌گوید: «نگاه کن در چه وضعی هستی!... چرک میان انگشت‌های پایت را ببین! زخم چندش‌آور پایت را ببین!»

[7] (print/articles/4436#_ednref7/) تأکید از نگارنده‌ی مقاله است.

[8] (print/articles/4436#_ednref8/) تأکید از نگارنده‌ی مقاله است.

[9] (print/articles/4436#_ednref9/) تنها در همان سال فقط در انگلستان ۲۵ هزار نسخه از کتاب به فروش رسید. در آمریکا فروش کتاب کمتر از این نبود. در نتیجه، اورول به مردی ثروتمند و مشهور تبدیل شد که ارزش دارایی‌اش در آخرین ماه زندگی، زمانی که دستمزد هفتگی یک کارگر کمتر از ۱۰ پوند بود، ۱۲ هزار پوند برآورد می‌شد.

[10] (print/articles/4436#_ednref10/) تشابه اسمی وینستون اسمیت با وینستون چرچیل، شخص تاریخ‌نگار را وسوسه می‌کند که نام قهرمان ۱۹۸۴ را برگرفته از نام سیاست‌مدار کهنه‌کار انگلیسی بداند. با این حال، همان‌طور که توماس ریکز در کتاب ارزشمند خود، **چرچیل و اورول، نبرد برای آزادی**، می‌نویسد، شخصیت وینستون اسمیت بیش از آنکه با چرچیل همخوانی داشته باشد گویای شخصیت خود اورول بود. مسیرهای شغلی چرچیل و اورول هیچ‌گاه همدیگر را قطع نکردند، با وجود این، هر دوی آنها کار یکدیگر را دورادور تحسین می‌کردند.

[11] (print/articles/4436#_ednref11/) اورول در خلال جنگ جهانی دوم دو سال با **رادیو بی‌بی‌سی** همکاری می‌کرد. امروزه مجسمه‌ی برنزی او در برابر ساختمان **بی‌بی‌سی** خودنمایی می‌کند.